پیام و درس های شاهنامه

وحیدی، حسین

ایرانیان با اعراب در زمینه‏ی مذهب،تفکر و اندیشه‏ورزی باشد و حتا تا حدودی زمینه‏های شکل‏گیری قیام‏های سیاسی امثال بابک خرم‏دین، مازیار،ابن مقفع و ابو مسلم خراسانی و جنبش‏های فکری شعوبیان و اخوان الصفا را در بسترهای خاص اجتماعی پس از حمله‏ی‏ اعراب مشخص می‏سازد.

پی‏نوشت‏ها

(1)-تاریخ بیهقی،ابو الفضل بیهقی دبیر،تصحیح دکتر غنی و دکتر فیاض،صفحه‏ی 175 و 173،برای بررسی بیش‏تر در حیطه‏ی جنگ‏های اولیه‏ی مسلمانان با ایرانیان می‏توان‏ به کتاب‏هایی هم‏چون دو قرن سکوت،دکتر عبد الحسین زرین کوب،ستیز و سازش، جمشید کرشاسپ چوکسی،تاریخ ایران از تالیفات دانشگاه کمبریج به خصوص جلد سوم،تجدد و تجددستیزی در ایران،دکتر عباس میلانی و...مراجعه کرد.

(2)-نفوذ مسلمانان را می‏توان چه در جریان مشاوره‏های نظامی در جنگ خندق،چه در حدیث«مسلمان از ما اهل‏بیت است»و چه در حکم‏رانی او بر نواحی فارس شاهد بود.

(3)-تاریخ ایران،کمبریج،جلد سوم،قسمت دوم،صفحه‏ی 288،305 و هم‏چنین کلاه‏ گوشه‏ی نوشین‏روان،دکتر باستانی پاریزی،صفحه‏ی 206 به بعد.

(4)-برای اطلاعات بیش‏تر در این خصوص رجوع کنید به ستیز و سازش،جمشید کرشاسپ چوکسی،فصل دوم و سوم،صفحه‏ی 65 به بعد.

(5)-ستیز و سازش،صفحه‏ی 71.

(6)-همان،صفحه‏ی 71.

(7)-همان،صفحه‏ی 71 و 72.

(8)-پیش گفتار زند و هومن یسن،صادق هدایت،صفحه‏ی 19 به بعد.

(9)-همان،صفحه‏ی 9.

(10)-قصیده‏ی معروف فرخی سیستانی با مطلع:«

ای ملک گیتی،گیتی تو راست/حکم‏ تو بر هرچه تو خواهی رواست

»،در مدح محمود غزنوی گواه این مدعاست.رجوع کنید به‏ دیوان حکیم فرخی،تصحیح دکتر دبیر سیاقی،قصیده‏ی 10،صفحه‏ی 18 تا 21.

(11)-تاریخ بیهقی،مشحون از این رویدادها و حوادث است و البته در شناخت بسیاری از جریان‏های تاریخی،هویتی و اجتماعی عصر غزنوی و اندکی پیش از آن بسیار شایان دقت‏ و توجه است.

(12)-جست‏وجو در تصوف،دکتر عبد الحسین زرین کوب.

(13)-شاهنامه‏ی فردوسی،به کوشش پرویز اتابکی،صفحه‏ی 2239 تا 2243.

(14)-زردشت‏نامه،زردشت بهرام پژدو،به کوشش صادق هدایت بخش 58،دور آهن‏ گمخت.

منابع و ماخذ

1-زند و هومن یسن و زراتشت‏نامه،به کوشش صادق هدایت،انتشارات جاویدان، تهران،2537.

2-ستییز وسازش،جمشید کرشاسپ چوکسی،ترجمه‏ی نادر میرسعیدی،انتشارات‏ ققنوس،چاپ اول 1381.

3-تاریخ بیهقی،خواجه ابو الفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر،به اهتمام دکتر غنی و دکتر فیاض،انتشارات خواجو،چاپ چهارم،تهران،1370.

4-شاهنامه‏ی فردوسی،به کوشش پرویز اتابکی.شرکت انتشارات علمی وفرهنگی، چاپ دوم،1378،جلد چهارم.

5-کلاه گوشه‏ی نوشین روان‏مغ،دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی،نشر علم،چاپ‏ اول،1381.

6-دیوان حکیم فرخی سیستانی،به کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی،انتشارات زوار، چاپ پنجم،1378.

7-دو قرن سکوت،دکتر عبد الحسین زرین کوب،انتشارات جاویدان،چاپ ششم،بهمن‏ ماه،2535.

8-جست‏وجو در تصوف ایران،دکتر عبد الحسین زرین کوب،انتشارات امیر کبیر،چاپ‏ چهارم،1369.

9-تاریخ ایران از سلوکیان تا فروپاشی دولت ساسانیان،پژوهش دانشگاه کمبریج، جلد سوم،قسمت اول و دوم،انتشارات امیر کبیر،چاپ دوم،1380.

10-دانشنامه‏ی ایران باستان،هاشم رضی،دوره‏ی پنج جلدی،انتشارات سخن،چاپ‏ نخست،1381.

پیام و درس‏های‏ شاهنامه

دکتر حسین وحیدی

شاهنامه‏ی فردوسی،این گنجینه‏ی بزرگ که برای شناخت‏ بزرگی و ارج آن واژه‏یی درخور نمی‏توان یافت،دربردارنده‏ی پیام‏ها و درس‏هایی‏ست که به راستی می‏توان گفت کیستی«شخصیت» ایرانیان به نام ایرانی و با داشتن زبانی به نام زبان فارسی در نسخه‏یی‏ بزرگ برخاسته از این دفتر جاودان است.زمانی یک استاد ایرانی به‏ مصر می‏رود و در آن جا در گفت‏وگو با استاد بزرگ دانشگاه الازهر، شیخ شلتوت از استاد مصری می‏پرسد:استاد شما با داشتن این‏ شاروندی(تمدن)و فرهنگ بزرگ دیرین چرا عرب شدید،و ما ایرانیان‏ ایرانی و فارسی زبان به‏جا ماندیم.استاد ایرانی می‏گوید:با شنیدن این‏ پرسش من استاد بزرگ مصری اشک از دیدگانش روان شد و گفت:

«برای آن‏که شما فردوسی داشتید و ما نداشتیم»به راستی باید گفت‏ سخن دوست درباره‏ی به‏جا ماندن ما ایرانیان،در فراز و نشیب‏های‏ بیکران تاریخ همان سخنی‏ست که استاد مصری گفته است.برای‏ روشن شدن گفته‏ی استاد مصری بهتر است از خود شاهنامه یاری‏ بگیریم.از داستان بی‏مانند:«رستم و سهراب»داستان رستم و سهراب در زمینه‏ی ماندگاری ما ایرانیان در درازنای تاریخ در بردارنده‏ی‏ درس بس بزرگی در پس زمان و بویژه در این زمان است.

در داستان رستم و سهراب،سهراب از زبان مادرش از بودن پدرش‏ رستم آگاه می‏گردد:

چنین گفت سهراب کاندر جهان‏ کسی این سخن را ندارد نهان‏ بزرگان جنگ‏آور از باستان‏ ز رستم زنند این زمان داستان‏ نبرده‏نژادی که چونین بود نهان کردن از من چه آیین بود کنون من ز ترکان جنگ‏آوران‏ فراز آورم لشکری بیکران‏ برانگیزم از گاه کاووس را از ایران ببرم پی طوس را به رستم دهم تخت و گرز و کلاه‏ نشانمش بر گاه کاووس شاه... بگیرم سرتخت افراسیاب‏ سر نیزه بگذارم از آفتاب‏ چو رستم پدر باشد و من پسر نباید به گیتی کسی ماجور چو روشن بود روی خورشید و ماه‏ ستاره چرا بر فراز و کلاه‏ ز هر سو سپه شد بر او انجمن‏ که هم با گهر بود و هم تیغ‏زن افراسیاب دشمن بزرگ ایران از اندیشه و رأی سهراب برای یافتن‏ پدرش رستم آگاه می‏گردد.

خبر شد به نزدیک افراسیاب‏ که افکند سهراب کشتی بر آب‏ هنوز از دهان بوی شیر آیدش‏ همی رای شمشیر و تیر آیدش... سپاه انجمن شد برو بر بسی‏ نیابد همی یادش از هرکسی‏ سخن زین درازی چه باید کشید هنر برتر از گوهر ناپدید

افراسیاب پس از آگاهی از آمدن سهراب درباره‏ی رستم و سهراب‏ دستوری می‏دهد که درون‏مایه‏ی این دستور است که فردوسی را بر پایه‏ی آن یکی از بزرگ‏ترین درس‏هارا را به ما ایرانیان می‏هد:ایرانی‏ خودت را بشناس و به درستی بشناس که اگر خودت را نشناسی به‏ سرنوشت رستم و سهراب گرفتار می‏گردی:

چون افراسیاب آن سخن‏ها شنود خوش آمدش خندید و شادی نمود ز لشکر گزید از دلاور سران‏ کسی کاو گردید به گرز گران‏ ده و دد هزار از ایران گرد چو هومان و مر بارمان را بسپرد به گردان لشکر سپهدار گفت‏ که این راز باید که ماند نهضت‏ چو روی اندر آرند پس دو به روی‏ تهمتن بود بی‏گمان چاره‏جوی‏ پدر را نباید که داند پسر که بندد دل و جان به مهر پدر... از آن پس بسازید سهراب را ببنیدید یک شب برد خواب را

چه درس بزرگی به ما ایرانیان،در چه زمانی،در زمانی که ایران از یک‏سو زیر فرمانروایی عباسیان است و از سوی دیگر غزنویان تازند.

و پایان داستان را بخوانیم:

دگر باره اسبان ببستند سخت‏ بسر بر همی گشت بدخواه بخت‏ به کشتن گرفتن نهادند سر گرفتند هر دو دوال کمر هر آن‏گه که خشم آورد بخت شوم‏ کمند سنگ خارا به کردار موم‏ سرافراز سهراب با زور دست‏ تو گفتی سپهر بلندش ببست‏ غمی بود رستم ببازید چنگ‏ گرفت آن بر یال جنگی پلنگ‏ خم آورد پشت دلیر جوان‏ زمانه بیامد نبودش توان‏ زدش بر زمین بر به کردار شیر بدانست کاو هم نماند به زیر سبک تیغ تیز از میان برکشید بر شیر بیدار دل بردرید بپیچید زان پس یکی آه کرد ز نیک و بد اندیشه کوتاه کرد بدو گفت کاین بر من از من رسید زمانه به دست تو دادم کلید تو زین بی‏گناهی که این کوژپشت‏ مرا برکشید و به زودی بکشت‏ ببازی بگویند هم‏سال من‏ به خاک اندر آمد چنین یال من‏ نشان داد مادر مرا از پدر ز مهر اندر آمد روانم به سر پس آن‏گه که تشنه شدستی به خون‏ بیاسودی آن خنجر آبگون‏ زمانه به خون تو تشنه شود بر اندام تو موی دشنه شود کنون گر تر در آب ماهی شوی‏ دگر چون شب اندر سیاهی شوی‏ و گر هم‏چون ستاره شوی بر سپهر ببری ز روی زمین پاک مهر... از این نامداران گردن‏کشان‏ کسی برد سوی رستم نشان‏ که سهراب کشته است و افکنده‏خوار ترا خواست کردن همی خواستار

رستم ناگهان از دهان پهلوانی که خنجر او در تهیگاهش فرو رفته‏ و واپسین سخنان را می‏گوید،نام خودش را می‏شنود:

چو بشنید رستم سرش خیره گشت‏ جهان پیش چشم اندرش تیره گشت‏ بپرسید زان پس که آمد به هوش‏ بدو گفت با ناله و با خروش‏ که اکنون چه داری ز رستم نشان‏ که کم باد نامش از گردنکشان‏ بدو گفت ایدون که رستم تویی‏ بکشتی مرا خیره از بدخویی‏ ز هرگونه بودست رهنمای‏ نجنبید یک باره مهرت ز جای

با شنیدن این سخنان و پی بردن به این‏که پهلوان خونین بر زمین‏ افتاده،فرزند اوست:

یکی دشنه بگرفت رستم به دست‏ که از تن ببرد سر خویش پست‏ بزرگان بدو اندر آویختند ز مژگان همی خون فرو ریختند

و اینک پس از گذشت زمانی دراز از رویداد تلخ رستم و سهراب، فردوسی بزرگ به ما می‏گوید:ای ایرانی اگر گرفتار ترفند و فریب‏ دشمنانت شوی و از شناخت خویش بازمانی،باز بر تو همان رود که بر رستم و سهراب رفت.پس ای ایرانی خودت را بشناس،خودت را بشناس.